

چگونگی عروج و افول حکومت در تاریخ بیهقی

مرتضی منشادی^۱

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه فردوسی مشهد

حسین اطهری

دانشیار گروه علوم سیاسی دانشکده علوم اداری و اقتصادی دانشگاه فردوسی مشهد

(تاریخ دریافت: ۹۲/۲/۱۰ - تاریخ تصویب: ۹۲/۷/۲۹)

چکیده

تاریخ بیهقی را به عنوان یکی از آثار جاودانه تاریخی و فرهنگی ایران می‌شناسیم، از آنجایی که بیهقی به اسناد و اطلاعاتی دسترسی داشت که منابع گرانقدری در زمینه شیوه حکومت‌گری، اداره جامعه و چگونگی زندگی سیاسی و اجتماعی در دوره غزنویان به شمار می‌آیند. به این ترتیب، تاریخ بیهقی را می‌توان تاریخ سیاسی-اجتماعی دانست. آنچه اکنون از تاریخ بیهقی در دسترس است، بیشتر مربوط به دوره‌ای است که افول و سقوط حکومت غزنویان آغاز شده بود. حال، پرسش اصلی این است که چرا حکومت غزنویان رو به انحطاط رفت و با پاسخ به آن، به چرایی انحطاط و فروپاشی حکومت‌ها رسید. این مقاله با محور قرار دادن سیاست، با رهیافتی تفسیری و روشی تاریخی، چگونگی طرح مسئله افول سیاسی و عوامل مرتبط با آن را در تاریخ بیهقی هدف خود قرار داده است. به نظر می‌رسد بیان داده‌ها و تحلیل‌های محتاطانه و مصلحت‌اندیشانه، ویژگی تاریخ بیهقی است. بنابراین، تاریخ بیهقی خواننده جویای اطلاعات تاریخی را تا حدودی راضی می‌کند، اما از عطش پیدا کردن چرایی حوادث نمی‌کاهد.

واژگان کلیدی

تاریخ بیهقی، تغییر اجتماعی، دگرگونی سیاسی، سیاست، صحنه سیاست

مقدمه

در تاریخ فرهنگ و اندیشه ایران، متون بسیار باارزشی وجود دارند و به تعبیری جاودانه شده‌اند. اصلی‌ترین پرسش در این زمینه، چرایی این ماندگاری است. به عبارت دقیق‌تر، پرسش اصلی این است که این آثار چه ویژگی یا ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را جاودانه کرده است؟ ساده‌ترین پاسخ که در عین حال می‌تواند پیچیده‌ترین پاسخ نیز باشد، نوآوری پدیدآورندگان آن آثار در برخورد با موضوع مورد علاقه‌شان است. اما یافتن آن نوآوری‌ها کار آسانی نیست. به منظور شناخت ویژگی‌های این گونه متون می‌توان آن‌ها را حداقل به دو شیوه بررسی کرد: نخست بررسی شکلی متون که در این شیوه می‌توان چگونگی نگارش و ویژگی‌های آن را بررسی و با متون مشابه مقایسه کرد. شیوه دوم، پژوهش در متن از نظر رهیافت نویسنده به موضوع می‌تواند باشد. تاریخ بیهقی بیشتر از منظر نخست بررسی شده است. این بررسی‌های ارزشمند، بر دانش ما درباره مشخصات اثر پرجذبه بیهقی بسیار افزوده‌اند.

بی‌تردید، زبان یکی از شاخص‌های پراهمیت هویت هر قوم و هر جامعه‌ای است. فتح ایران توسط مسلمان‌ها، زبان عربی را در ایران رواج داد و به نظر می‌رسید این زبان به سرعت جایگزین زبان پارسی خواهد شد، اما احیا و حفظ زبان فارسی، تداوم هویت ایرانی را ممکن ساخت. از این منظر، شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی دو قله نظم و نثر ادبیات ما به شمار می‌روند. پژوهشگران میان بیهقی و فردوسی تشابهاتی حیرت‌انگیز یافته‌اند. فردوسی اثر خویش را «کاخ نظم بلندی» خوانده است بی‌گردد از «باد و باران» ایام و بیهقی کتاب خود را «دیبای خسروانی» نام نهاد و مدعی شد که «ذکر آن تا آخر روزگار بماند» (یاحقی، ۱۳۸۳: ۲۱-۲۲ و ۱۱۸). یاحقی افزوده است: «هر دو (فردوسی و بیهقی) اوج و حضيض تاریخ ایران را روایت می‌کنند، منتها یکی گذشته‌های دور را برگزیده است و دیگری روزگار نزدیک را... تا آنجایی که می‌توان تاریخ بیهقی را ادامه روایت شاهنامه در روزگاری دانست که ارزش‌های قومی و ملی و پسندهای زمانه روی در ادبار گذاشته و سیرت روزگار از لونی دیگر گشته است» (یاحقی: ۲۶). حسینی کازرونی (۱۳۸۴) در مقدمه فرهنگ تاریخ بیهقی به آثاری اشاره می‌کند که تاریخ بیهقی را بررسی کرده‌اند، اما خودش چیزی به آن‌ها نمی‌افزاید. در یادنامه ابوالفضل بیهقی (۱۳۷۴) مجموعه‌ای از مقالات اساتید و صاحب‌نظران به چاپ رسیده است که تاریخ بیهقی را از جنبه‌های بلاغت و شیوه نگارش (متنی، بحرالعلمی) و بنیانگذاری شیوه‌ای علمی در تاریخ‌نویسی (رهنما، اسلامی ندوشن) بررسی کرده‌اند و بر امتیاز این اثر سترگ بر دیگر آثار تأکید کرده‌اند. به این ترتیب، تاریخ بیهقی از یک سو با شاهنامه فردوسی برابری می‌کند و از سوی دیگر، بالاتر از آثار بسیاری از مورخان متقدم قرار می‌گیرد. هیچ‌یک از آن مقالات با موضوع این مقاله یکی نیستند. میلانی (۱۳۸۵) در کتاب تجدد و تجدیدستیزی در ایران، با

دیدنی متفاوت به تاریخ بیهقی می‌نگرد. او تاریخ بیهقی را کتابی می‌داند که به طرح مسائل سیاسی پرداخته است. نوشته او تا آنجایی که دیدگاه سیاسی دارد، با این مقاله هم‌سو می‌شود، اما مقاله حاضر بیشتر درباره چگونگی روش بیهقی در کشف علل و شناخت عروج و زوال حکومت است. محسن خلیلی در مقاله سرمایه اجتماعی در تاریخ بیهقی (۱۳۸۷: ۱۵۱-۱۷۳) این اثر را بررسی کرده و نتیجه گرفته است که تاریخ بیهقی روایتی از سرمایه منفی اجتماعی است. اما این بررسی همان اندازه که به روش‌شناسی و شناخت علل و عوامل ظهور و سقوط حکومت‌ها در تاریخ بیهقی پرداخته است، درگیر موارد دیگر نشده است. پژوهش در این اثر با انگیزه یافتن ابعاد روش‌شناسی و رهیافت بیهقی به مسائل اجتماعی و طیفه‌ای دشوار اما ضروری است. او در روزگاری می‌نوشت که به این مباحث توجهی نمی‌شد، بنابراین بی‌تردید کاستی‌هایی هم در کارش وجود داشته باشد. این مقاله از دیدگاه تفسیری به تاریخ بیهقی نگریسته است. به این ترتیب، تلاش اصلی، فهم تاریخ بیهقی از طریق تفسیر و توضیح متن آن است زیرا از این منظر، کتاب بیهقی کمتر بررسی شده است.

روش بیهقی در طرح مسائل

در قرن چهارم، ماوراءالنهر و خراسان تحت حکومت سامانیان بود. آن‌ها نظم و قانون و سلسله‌مراتب اجتماعی را برقرار کردند و علم و ادب را گسترش دادند. با نفوذ غلامان ترک در دستگاه سامانیان کم‌کم زمینه فروپاشی این سلسله فراهم آمد و سبکتگین سلسله غزنویان را پایه‌گذاری کرد. اقتدار دولت غزنوی مربوط به سلطان محمود غزنوی و حکومت سی‌ساله اوست. دوره فرمانروایی او (۳۸۸-۴۲۱ ق) بیشتر به لشکرکشی گذشت. دوران مسعود، پسر و جانشین او، دورانی است که افول غزنویان شتاب گرفت. بیهقی کتاب تاریخی خود را زمانی نوشت که غزنویان با رقیب قدرتمندی - سلجوقیان - دست‌وپنجه نرم می‌کردند و میدان را برای واگذاری به قدرتی دیگر ترک می‌کردند.

بیهقی از قشر دبیران بود و در دیوان رسائل از بونصرمشکان تجربه دبیری آموخته بود. دبیران قشر فرهیخته جامعه ایران بودند و آثار آن‌ها بخشی از میراث فرهنگی ایرانیان به شمار می‌آید. دبیران با توجه به ارتباطی که با مرکز قدرت سیاسی داشتند، با راه و رسم و شیوه حکومت کردن و آیین کشورداری مخدوم خود آشنا بودند (بیهقی، ۱۳۸۳: ۵۲۱). از این منظر، ابوالفضل بیهقی یکی از افرادی است که می‌توان به نوشته‌هایش اعتماد کرد. از سوی دیگر، تردیدی نمی‌توان داشت که او با آثار اندیشمندان، مورخان، کاتبان و دبیران پیش از خود آشنایی داشته است و میان آنچه می‌خوانده، از نظر اعتبار تفاوت قائل می‌شده است: «... من که بولفضلم کتاب بسیار فرونگریسته‌ام، خاصه اخبار و از آن‌ها التقاط‌ها کرده...» (همان: ۲۰۴) «در

اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع...» (همان: ۱۲۶)، «... حکایتی خواندم در اخبار خلفا که به روزگار معتصم بوده است...» (همان: ۱۸۴). با توجه به این موارد، مطالب و اشارات بیهقی را باید نکاتی دانست که از دیدگاهی آگاهانه و با نیتی خاص نگاشته شده است. از سوی دیگر، تفاوت تاریخی نوشته‌های بیهقی با سایر وقایع‌نگاری‌های پیش و همزمان با او، ثبت دقیق جزئیات بود. ثبت جزئیات روشی نو به حساب می‌آید که به کار تحلیل و توضیح کنش عاملان می‌آید. موضوع مهم در این روش اعتبار داده‌هاست. بیهقی برای اعتبار بخشیدن به نوشته‌هایش می‌نویسد: «اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشانند: یا از کسی بیاید شنید یا از کتابی باید خواند و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را» (همان: ۶۷۳). بنابراین، خواننده آسوده‌خاطر می‌شود که بیهقی مانند مورخانی نبوده است که به میل پادشاهان در نقل و ثبت حوادث دست ببرند (همان: ۱۲۹). این روش او خردگرایانه معنی می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، اگر وجه تشابه بسیاری از وقایع‌نگاران با بیهقی ثبت وقایع تاریخی از منابع مورد اطمینان است، پرداختن به جزئیات و ارائه اسنادی مورد اعتماد در این موارد، شیوه‌ای منحصربه‌فرد به حساب می‌آید.

در تاریخ بیهقی اطلاعات گرانمایی در زمینه‌های گوناگون سیاسی، نظامی و مراسم اجتماعی ثبت شده است. خواننده تاریخ بیهقی می‌تواند تصویری روشن از دربار و روابط میان شاه با درباریان و گاه روابطی که فقط تعداد اندکی از آن آگاه بودند، به دست آورد. در اثر ارزشمند او، اطلاعاتی از روابط شاه با مردم و بالعکس از یک طرف وجود دارد و در کنار آن از مواردی همچون مجالس عیش و طرب شاه و اطرافیانش با ذکر جزئیات سخن گفته می‌شود. این نوع تاریخ‌نگاری در آن دوره شیوه جدیدی بود. در زمان بیهقی و حتی قرن‌ها پس از او، مورخان و دبیران بیشتر تذکره شاهان را می‌نوشتند. بیهقی خود به ویژگی کارش آگاه است و به آن اشاره هم دارد: «اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است، چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و بر این بگذشتند، اما من آنچه واجب است به جای آرَم» (همان: ۳۳۷). بیهقی بارها تأکید می‌کند که قضاوت‌های او جنبه شخصی ندارد و به دور از حب و بغض است: «و این نه از آن گویم که من از بوسهل جفاها دیده‌ام که بوسهل و این قوم همه رفته‌اند و مرا پیدا است که روزگار چند مانده است. اما سخنی راست بازمی‌نمایم و چنان دانم که خردمندان و آن‌هایی که روزگار دیده‌اند و امروز این را برخوانند بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند که من آنچه نبشتم از این ابواب حلقه در گوش باشد و از عهده آن بیرون توانم آمد» (همان: ۱۶۸-۱۶۹)؛ و تأکید می‌کند: «در تاریخی که می‌کنم، سخنی نرانم که آن به تعصبی و تزیدی کشد و خوانندگان این

تصنیف گویند شرم باد این پیر را...» (همان: ۱۹۰). توجه به جزئیات، به توضیح کنش‌های عاملان و فهم دقیق‌تر رویدادها کمک می‌کند. به این ترتیب، هسته عقلانی در تاریخ بیهقی را می‌توان رویکردی به تاریخ دانست که بر اساس آن بازیگران سیاسی موجوداتی فعال و تاریخ‌سازند. در این مقاله، نگرانی اصلی نگارندگان، چگونگی شناخت بیهقی از پدیده‌های سیاسی و اجتماعی بوده است و به همین علت به جنبه‌های دیگر اثر او پرداخته‌اند.

شیوه طرح پدیده‌های سیاسی و تاریخی

در تاریخ بیهقی طرح پدیده‌های سیاسی با مشخصه‌هایی همراه است که توجه به آن‌ها در تحلیل کلی حوادث بسیار مهم است. در این قسمت، به این ویژگی‌ها اشاره می‌شود:

توجه به اعتبار داده‌ها: بیهقی به عنوان تاریخ‌نگار، با احتیاطی تحسین‌برانگیز ابتدا به ارزش کار دیگران و توانمندی آن‌ها در ثبت وقایع و تاریخ‌نگاری اقرار می‌کند و برای کار خود توجیه و دلیل منطقی می‌آورد: «و مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم درین حضرت بزرگ - که همیشه باد - بزرگان‌اند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردم نمایند که ایشان سواران‌اند و من پیاده ... و لکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است ... پس من به خلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردمی، ... این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی ...» (همان: ۱۲۹).

بیهقی در تاریخ‌نگاری از دو گونه سند استفاده کرده است؛ یک دسته شامل اسنادی است که به عنوان دبیر در دسترس داشته است و دسته دوم شامل اسناد و نقل قول‌های دیگران می‌شود. اسناد دسته اول در واقع اطلاعاتی بودند که در اختیار تعداد اندکی قرار داشت و اغلب اسنادی هستند که فقط او و استادش به آن‌ها دسترسی داشتند: «در آن روزگار معتمد بودم و به چنین احوال کسی از دبیران واقف نبودی مگر استادم، بونصر» (همان: ۵۲۱). بدون تردید، اقدام او در انتشار چنین اطلاعاتی ارزشی فراوان دارد. دربارهٔ دسته دوم اسناد نیز بیهقی خود را بسیار دقیق و محتاط می‌داند. او مکرر به خواننده گوشزد می‌کند: «و ایزد عز ذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم» (همان: ۱۲۹) یا «من شمتی از آن شنیده بودم بدان وقت که به نشابور بودم؛ سعادت خدمت این دولت ثبتها الله را نایافته و همیشه می‌خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی‌العین دیده باشد و این اتفاق نمی‌افتاد؛ تا چون در این روزگار این تاریخ کردن گرفتم، حرص‌ام زیادت شد بر حاصل کردن آن...» (همان: ۱۳۰). به این ترتیب، خواننده تاریخ بیهقی به این نتیجه می‌رسد که کتابی مورد اطمینان را می‌خواند.

رعایت احتیاط و بی طرفی در تحلیل عمل کنشگران: نکته دیگر در چگونگی و روش طرح مسائل، رعایت کردن احتیاط در نقل حوادث است. بیهقی در ارزش گذاری اقدامات قهرمان های کتابش روشی محتاطانه و دوگانه دارد. سلطان مسعود، قهرمان اصلی کتاب او، این گونه توصیف می شود: «سلطان مسعود (رحمه الله علیه) داهی تر و بزرگ تر و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد بر جای بود وزارت به کسی دیگر دادی که پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است ...» (همان: ۱۶۸)؛ و در جایی دیگر او را پادشاهی فرهیخته معرفی می کند: «... نامه را امیر توفیق کرد و به خط خویش فصلی زیر نامه نشست سخت قوی، چنان که او نبشتی ملکانه ...» (همان: ۴۰۱). به علاوه، مسعود را در زمینه مهندسی نیز متبحر می نماید: «چنان دانستی در بناها که هیچ مهندسی را به کس نشمردی...» (همان: ۱۶۳). همچنین، سلطان مسعود با صفات نیک انسانی نیز نشان داده می شود: «وزو کریم تر و رحیم تر رحمه الله علیه کس پادشاه ندیده بود...» (همان: ۳۸۹). به این ترتیب، بیهقی در داستان بوسعید سهل نیز نوشته است: «امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام» (همان: ۱۴۷)، اما واقعیت این بود که چنین سلطانی با استبداد رأی و بی توجهی به نصایح مشاوران دانا و کاردان، غزنویان را در سرانجام سقوط قرار داده بود. بیهقی دل آزرده از شرایط موجود، با احتیاط به این موضوع اشاره می کند: «و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود -رضی الله عنه- را آن نبود، از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار؟ اما چون تقدیر چنان بود ... این ملک -رحمه الله علیه- تقصیری نکرد، هر چند مستبد به رأی خویش بود شب و شب گیر کرد، ولکن کارش بنرفت که تقدیر کرده بود ایزد، عز ذکرة، در ازل الازل که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین» (همان: ۶۳۵). او علت شکست دندانقان را از قول سلطان چنین بیان می دارد: «اما ما را لجاجی و ستیزه ای گرفته بود خواستیم که سوی مرو رویم آن نادره افتاد. سوی مرو رفتیم و دل ها گواهی می داد که خطای محض است» (همان: ۵۹۷). به این ترتیب، همان پادشاه مورد ستایش، با عیب های متعدد و خانمان برانداز ظاهر می شود. بیهقی در ماجرای علی قریب، سلطان را از زبان او چنین توصیف می کند: «اما دانم که این عاجزان این خداوندزاده را بنگذارند تا مرا زنده ماند که بترسند و وی بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند» (همان: ۸۱). سلطان مسعود علاوه بر آنچه گفته شد، برای از میان برداشتن کسانی که به او و پدرش (سلطان محمود) خدمت کرده بودند، ناجوانمردانه عمل می کرد. مثال شاهد آن دستگیری اریارق سپاه سالار توانمند او بود. مسعود که می دانست: «اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز بخوردی» (همان: ۲۳۵). برای اریارق که دو روز بود شراب می نوشید پنجاه قرابه شراب فرستاد. سپس اریارق را به دربار احضار کرد

درحالی‌که: «وی به حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد.» در چنین وضعیتی، مسعود او را بازداشت می‌کند که «اگر مست نبودی و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی» (همان: ۲۳۶). سلطان نسبت به سرانجام کارها و سرنوشت مردم و رعایا سخت بی‌تفاوت است و زمانی که در معرض شکست از دشمن قرار دارد و رعایای او در شرایط دشواری قرار دارند، او کماکان به عیش و نوش می‌پردازد.

این‌گونه توصیف از کسانی که سرنوشت قوم و ملتی را رقم می‌زنند، خواننده را به شک و دودلی می‌اندازد. آیا باید سلطان را در ردیف انسان‌های معمولی قرار داد که نیک و بد را به هم آمیخته دارند؟ اگر آن همه صفات حمیده و رذیله را دو سر طیف در نظر بگیریم، نوسان میان آن صفات چندان عادی جلوه نمی‌کند. آیا رعایت احتیاط بیش از اندازه، تصویر واقعی قهرمان‌های تاریخ بیهقی را مخدوش نکرده است؟!

توجه به واقعیات و شرایط در عمل سیاسی: بیهقی در مقام مورخ، عاملان سیاسی و کنش آن‌ها را در قالب اخلاق سیاسی بررسی می‌کند. اخلاق سیاسی معطوف به هدف است و سیاستمدار باید با فهم زمینه و شرایط موجود، به کنشگری بپردازد، اما دانشمند چنین دیدگاهی را نمی‌پذیرد. این دوگانگی در اثر بیهقی آشکار است. یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌ها در تاریخ بیهقی، وزیر بزرگ، خواجه احمد عبدالصمد است. خواجه، به استناد آنچه بیهقی درباره‌اش نوشته است، شرایط محیطی و فعالان و رقبا را به‌خوبی می‌شناخت. همچنین، خواجه احمد عبدالصمد، در شرایط گوناگون با شخصیتی استوار، سعه صدر و مردم‌داری همچنان راستی و درستی را پاسدار است (همان: ۱۶۵-۱۷۳). اما همین وزیر برای زهر چشم گرفتن از رقبا بسیار قدرتمند است. آنچه بیهقی درباره عکس‌العمل خواجه در برابر بوبکر حصیری آورده، قابل تعمق است. حصیری در حالت مستی دستور داد یکی از چاکران خواجه را کتک زدند و به خواجه نیز دشنام داد (همان: ۱۷۴). خواجه که به‌تازگی به وزارت رسیده بود، به سلطان ماجرا را این‌گونه گزارش کرد: «معمدی را از آن بنده، نه در خلأ، به مشهد بسیار مردم، غلامان را بفرمود بزدند، زدن سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمد صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. به‌هیچ‌وجه، بنده به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند ... حصیری را مالش فرماید ... و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند...» (همان: ۱۷۶). به گفته بیهقی «هرچند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد» (همان: ۱۷۴). به‌این‌ترتیب، خواننده به این نتیجه می‌رسد که اخلاق سیاسی، اخلاقی دوگانه است و به عبارت دیگر، در عالم سیاست اقدامات گاه متضاد به ثبات و استحکام موقعیت بازیگران کمک می‌کند و ناپسند به شمار نمی‌آید. در فقره ذکرشده، شروع و ادامه داستان به‌گونه‌ای است که این تصور را ایجاد می‌کند که خواجه اگر چنین نمی‌کرد، اشتباه کرده بود و شاید سطوت و

اقتدارش خدشه‌دار می‌شد. مقایسه این صفات که بیهقی آن‌ها را ناشی از کاردانی دانسته است، با آنچه درباره سلطان مسعود نگاشته است داوری در رابطه با راه و رسم پسندیده در ملک‌داری را دشوار می‌کند.

تقابل استبداد و شهامت: تحت حکومت خودسرانه سلطان مسعود، نزدیک‌ترین افراد به او در بیشترین خطر قرار داشتند. در این شیوه انعطاف‌ناپذیر، برخی از برجسته‌ترین کارگزاران حکومت غزنوی با شهامت در برابر سلطان می‌ایستادند و بهای آن را نیز می‌پرداختند. برای مثال، حسنک وزیر به مسعود پیغام می‌دهد: «من آنچه کنم به فرمان خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسید حسنک را بر دار باید کرد» بنابراین، در زمان به قدرت نشستن مسعود «این مرد بر مرکب چوبین نشست» (همان: ۱۹۱). خواجه احمد عبدالصمد، وزیر سلطان مسعود، در بسیاری از موقعیت‌ها به سلطان نصیحت می‌کند و بر خلاف نظر او عقیده خودش را با صراحت مطرح می‌کند. وزیر خطر این کار را به‌خوبی می‌دانست و آگاه بود که خودداری او از پذیرفتن بی‌قید و شرط دستورهای سلطان مسعود، باعث خشم او و مهجوریت وزیر می‌شود، اما او در مسند وزارت مسعود، همواره با چنین روشی امور را تدبیر می‌کرد. برای نمونه، هنگام مشورت‌خواهی سلطان مسعود برای حمله به هندوستان، با شهامت عواقب ناگوار آن لشکرکشی را گوشزد کرد (همان: ۵۰۰). در فقره‌ای دیگر، زمانی که سلطان خودرأی، تصمیم به نابودی یکی از فرماندهان لایق سپاه دارد، خواجه با صراحت او را منع می‌کند (همان: ۲۳۲-۲۳۳). در این فقرات، بیهقی به زیبایی نشان می‌دهد که شهامت کارگزاران در حکومت مستبدانه از یک سو پسندیده است و از سوی دیگر، بیشترین هزینه را بر دوش دارندگان آن می‌گذارد.

چگونگی کسب قدرت سیاسی

پیش از این، اشاره کردیم که تاریخ بیهقی را می‌توان تاریخ سیاسی دانست. در این بخش، نشان خواهیم داد که بیهقی سیاست و اجتماع را چگونه به تصویر کشیده است.

مشروعیت سیاسی: مفهوم محوری سیاست، قدرت است (عالم، ۱۳۸۰: ۲۸-۲۹). عرصه سیاست، صحنه فعالیت کسانی است که به دنبال کسب قدرت، نگهداری و تقویت آن هستند (دورژه، ۱۳۵۴: ۱۳-۱۴). برای صاحبان قدرت یکی از اصلی‌ترین پایه‌های تداوم قدرت، مشروعیت است (صبوری، ۱۳۸۱: ۲۸). مشروعیت قدرت را به اقتدار تبدیل می‌کند و به دارندگان آن حق اعمال قدرت و خشونت را می‌دهد (راش، ۱۳۷۷: ۵۹).

بیهقی چگونگی کسب مشروعیت سلطان مسعود را با ذکر جزئیات نقل می‌کند. تفاوت پدر و پسر در این زمینه بسیار جالب است. در آن دوران، مشروعیت سیاسی از طرف خلیفه بغداد برقرار می‌شد. خلیفه با بخشیدن القاب، در واقع به حکام مشروعیت می‌داد. سلطان محمود که

از خلیفه القاب سلطان غازی و یمین‌الدوله گرفته بود؛ در مقابل درخواست خلیفه مبنی بر دستگیری و فرستادن حسنک به مرکز خلافت با خشم می‌گوید: «بدین خلیفه خرف‌شده نباید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می‌کشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم» (بیهقی، ۱۳۸۳: ۱۹۳-۱۹۴). اما سلطان مسعود که به مشروعیت‌بخشی خلیفه نیاز داشت، حسنک وزیر را بی‌رحمانه بر دار می‌کشد.

زمانی که مسعود با برادر خود، امیرمحمد، بر سر جانشینی پدر درگیر است، نیازمند مشروعیتی بود که خلیفه بغداد به او می‌داد. با رسیدن فرستاده خلیفه به نیشابور، مسعود به فرستاده اکرام بسیار می‌کند تا آنجا که این رسول «در اثنای نان خوردن بتازی نیشابور را» می‌ستاید و اقرار می‌کند: «در عمر خویش آنچه امروز دید یاد ندارد» (همان: ۷۵-۷۷). خلیفه بغداد در نامه‌ای که به مسعود نوشته بود او را با القابی چون «ناصر دین‌الله، حافظ عبادالله، الممتقم بالله و ظهیر خلیفه‌الله» خطاب کرده بود و تسلط او را بر سرزمین‌های تحت فرمان پدرش مشروعیت بخشیده بود و: «سلطان مسعود قوی دل شد. کارها از لونی دیگر پیش گرفت» (بیهقی: ۷۷). سلطان مسعود نیز ضمن اعلام بیعت با خلیفه سوگندنامه‌ای برای خلیفه می‌فرستد که هرگز بیعت‌شکنی نکنند. «... هرگاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی از این قاعده‌های آن را ... پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا که در میان مکه است سی بار پیاده و نه سواره و اگر به این قسم که خورده‌ام، وفا نکنم پس قبول نکنند هرگز خدا از من توبه و فدیة و خوار گرداند مرا... و این قسم، قسم من است. و این بیعت نوشته بیعت من است. قسم خورده‌ام به آن از اول تا آخر قسمی که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آن را و آن لازم است بر گردن من و پیوسته است بعضی بیعضی و نیت در همه نیت سید ماست عبدالله بن عبدالله بن ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین...» (بیهقی، ملحقات: ۶۷۶). بدین ترتیب، بیهقی اهمیت کسب مشروعیت سیاسی را برای حاکمان گوشزد می‌کند و خواننده این متن، به‌خوبی اهمیت مشروعیت را درمی‌یابد و پی می‌برد که چرا سلطان مسعود در پذیرایی و گرامیداشت رسول خلیفه افراط می‌کند. از این رو، مسعود با به دارکشیدن حسنک، پذیرایی باشکوه از رسول خلیفه، اسرافکاری زیاد و بیعت خالصانه، موفق به کسب مشروعیت و ادامه حکومت می‌شود.

آمادگی برای مبارزه در شرایط متغیر سیاسی: رقابت میان مدعیان و صاحبان قدرت یکی از جنبه‌های پایدار صحنه سیاست است (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹: ۱۲۸). دارندگان مناصب و مشاغل سیاسی همواره خود را در معرض تهدید کسانی می‌بینند که چشم به جایگاه آن‌ها دوخته‌اند. مشتاقان کسب قدرت سیاسی نیز همیشه در انتظار فرصت مناسب برای از میان برداشتن صاحبان

قدرت‌اند. بنابراین، بازیگران صحنه سیاست باید همیشه آماده روبرو شدن با حوادث و پدیده‌های ناشی از اقدامات رقیب باشند (عالم، ۱۳۸۰: ۳۰). رقابت‌های سیاسی در همه جا وجود دارد و اتحادها و ائتلاف‌های سیاسی نیز به تبع آن رقابت‌ها شکل می‌گیرند و از هم می‌پاشند. رقابت و منازعه سیاسی در تاریخ بیهقی بسیار نقل شده است. رقابت سیاسی در کشور ما زمانی شدیدتر و آشکارتر از مواقع دیگر بود که پادشاهی از دنیا می‌رفت و بازماندگانش بر سر جانشینی رقابت می‌کردند (فوران، ۱۳۷۸: ۲۳۷). بیهقی این بحران را به تفصیل و با ذکر جزئیات ثبت کرده است. سلطان محمود به هنگام مرگ به حسنک وزیر و حاجب بزرگ علی قریب سفارش می‌کند که امیرمحمد را جانشین او بدانند و از او پشتیبانی کنند. در زمان فوت سلطان محمود، مسعود در حال لشکرکشی در منطقه اصفهان بود (بیهقی، ۱۳۸۳: ۵۰). خبر فوت پدر را عمه مسعود (حره ختلی) به او داد (همان: ۵۱). او از مسعود خواسته بود که به سرعت خود را به غزنین برساند. مسعود با شتاب با معارضان در منطقه مصالحه کرد و به سمت پایتخت حرکت کرد (همان: ۵۳-۵۴؛ ۵۶). صاحبان قدرت که موقعیت خود را در خطر می‌بینند به چاره‌جویی و خیانت به مخدوم خود روی می‌آورند. در این میان، نزدیکان و بزرگان اطراف امیرمحمد- امیریوسف، حاجب بزرگ علی، بوسهل حمدوی، خواجه علی میکائیل رئیس و سرهنگ بوعلی کوتوال و همگان- به مسعود نامه نوشتند و اقرار کردند: «از بهر تسکین وقت امیرمحمد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد و به هیچ حال کار از وی بر نیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر به حقیقت اوست، نباید شتافت به دلی قوی و نشاطی تمام تا هرچه زودتر به تخت ملک رسد...» (همان: ۵۵). این کشاکش با اسارت امیرمحمد به پایان می‌رسد، اما رقابت بر سر قدرت تمامی ندارد.

در فقره‌ای دیگر بیهقی رقابت و توطئه برای رسیدن به مقاصد سیاسی را در سطحی دیگر و در رقابت میان بوسهل زوزنی و حسنک وزیر به تصویر می‌کشد. به استناد تاریخ بیهقی، بوسهل زوزنی، در جوانی به سرای حسنک، وزیر سلطان محمود می‌رود، پرده‌دار او را نمی‌شناسد و به او اهانت می‌کند (همان: ۱۹۲). به این ترتیب، آتش انتقام در دل بوسهل شعله‌ور می‌شود و به انتظار فرصت می‌نشیند. پس از مرگ سلطان محمود، بوسهل زمان را مساعد می‌یابد. اتهام قرمطی بودن حسنک را دستاویز قرار می‌دهد تا سرانجام موفق به براندازی حسنک می‌شود (همان: ۱۸۹-۱۹۹).

بیهقی آن‌گاه که به نوشتن دوران وزارت خواجه عبدالصمد می‌پردازد، بار دیگر ملاحظه به شرایط هنگام رقابت بر سر کسب قدرت سیاسی توجه دارد. خواجه احمد عبدالصمد، وزیر بزرگ سلطان، هم با سلطان مواجه است و هم با بوسهل زوزنی که بزرگ‌ترین رقیب او به شمار می‌آمد. او به عنوان وزیر باید در اصلاح و پیشبرد امور سلطان بکوشد و همزمان بر

کارشکنی‌ها و دسیسه‌چینی‌های رقبا و دشمنان پیروز شود (همان: ۱۶۷). بدون تردید، در حکومت استبدادی، این‌گونه افراد همیشه در معرض از دست دادن جان و مال خود هستند. خواجه عبدالصمد خطر را حتی قبل از وزارت سلطان مسعود به‌خوبی درک کرده بود (همان: ۲۷۳). بیهقی آگاهی از این خطر را در نبود تمایل شدید خواجه احمد در قبول شغل حکومتی بیان کرده است و با صراحت می‌نویسد که خواجه سوگند یاد کرده بود هرگز دیگر بار شغلی را در دستگاه سلطان نپذیرد (همان: ۱۶۵-۱۶۶). سرانجام وزارت سلطان مسعود را پذیرفت، اما مراقب بود تا بدگمانی او را برنیاگزید. رقابت برای کسب و حفظ قدرت در همه سطوح سیاسی و حتی در سطح دبیران نیز شدید است. برای مثال، بیهقی نقل می‌کند که: «و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند چون بولقاسم حریش و دیگران، و ایشان را می‌خواستند که به روی استادم برکشند که ایشان فاضل‌ترند...» (همان: ۱۰۰-۱۰۱).

شخصیت و عمل کنشگر: بیهقی هر جا لازم باشد، ویژگی‌های شخصیتی فعالان سیاسی را بازگو می‌کند. در این زمینه، توجه او به روانشناسی نیز قابل توجه است: «مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هر کس را نفسی ست و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه، و تنی ست که آن را جسم گویند، سخت خُرد و فرومایه و چون جسم را طبیبان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری‌ای که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح بازآید، سزاوارتر که روح را طبیبان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او کرده است که مهم‌تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم‌تر زده و چنانکه آن طبیبان را داروها و عقاقیر است و از هندوستان و هر جا آورده، این طبیبان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده» (همان: ۱۲۷). بنابراین، می‌توان گفت از نظر بیهقی رفتارهای سیاسی ناپسند، نتیجه بیماری شخصیتی است. برای مثال، رفتار سیاسی بوسهل را چنین تعلیل می‌کند: «مردی امام‌زاده، محتشم، فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده -ولا تبدیل لخلق الله- و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی...» (همان: ۱۹۰). بیهقی در جایی دیگر که سخن از نامه‌هایی است که سلطان محمود در مذمت مسعود به سران نوشته بود، اخلاق سیاسی بوسهل را چنین می‌نمایاند که او به مسعود پیشنهاد می‌کند تا نامه‌ها را نگاه دارد تا «دل و اعتقاد نویسندگان بدانند» (همان: ۶۲). به عبارت روشن‌تر، بوسهل پیشنهاد کرد تا دبیران و کسانی که به دستور سلطان محمود نامه‌ها را نوشته بودند، زیر نظر داشته باشند و بازخواست کنند. مسعود از این رأی انتقاد کرد که: «نویسندگان را چه گناه توان نهاد؟ که مأموران بودند و

مأمور را از فرمانبرداری چه چاره است، خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرماییم که چیزی نویسد، اگرچه اسیتصال او در آن باشد زهره دارد که ننویسد؟ و فرمود تا جمله آن ملطفه‌ها را پاره کردند» (همان: ۶۲). در برابر این فعال سیاسی روان‌پریش، شخصیت حسنک متفاوت است: ... «بر هوای امیرمحمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفای آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد... لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست (همان: ۱۹۰-۱۹۱). با توجه به استدلال بیهقی، به نظر می‌رسد که او با ملاحظه و ویژگی‌های روانی به تحلیل کنش‌های سیاسی پرداخته است. توجه به این بُعد از کنش، در زمان او مسئله‌ای تازه بود.

رعایت قواعد بازی سیاسی: قواعد بازی سیاسی را سیاست‌پیشگان تعیین می‌کنند (عالم، ۱۳۸۰: ۳۱). در حکومت استبدادی که جان و مال و ناموس همگان در معرض تهاجم قرار دارد، بازیگران سیاسی قواعدی را رعایت می‌کنند که کمترین خطر و بیشترین تقرب به مرکز حکومت را در پی داشته باشد، اما سیاست‌شناس قواعد بازی سیاسی را دگرگون می‌بیند. چاپلوسی و مدافعه از این منظر نکوهیده است و ثبات رأی و پافشاری بر حفظ ارزش‌های جمعی و فردی از سوی بازیگر سیاسی پسندیده خواهد بود. بیهقی در نقش مورخی فرهیخته، این دوگانگی رفتار سیاسی را به تصویر کشیده است. بوسهل زوزنی بهترین نمونه رفتار چاپلوسانه و فرصت‌طلبانه سیاست‌پیشگان را به نمایش می‌گذارد و خواجه احمد عبدالصمد، نمونه عالی کارگزاران سیاسی، دارای ثبات رأی به شمار می‌آید. او به‌عنوان وزیر بزرگ، قواعد بازی سیاسی در سیستم استبدادی را می‌داند، ولی ثباتی تحسین‌برانگیز در حفظ ارزش‌ها دارد. سلطان مسعود پس از پافشاری زیاد و وعده‌های بسیار توانست بر بی‌رغبتی او غلبه کند و وزارت خود را به او بسپارد. سلطان خلعتی سخت فاخر و ردایی با حشمت به خواجه احمد داد، اما وزیر باتجربه و سیاست، روز بعد هنگام ظاهر شدن در دربار آن را نپوشید: «با خلعت نبود که بر عادت گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نیشابوری یا قاینی» (همان: ۱۷۰). در واقع، خواجه احمد عبدالصمد با ادامه روش زندگی پیش از قبول وزارت، واقع‌بینی و شناخت خود از صحنه سیاسی را به نمایش گذاشت. او با این شیوه هم به مقابله با بدگمانی‌های احتمالی سلطان رفت و هم نبود دل‌بستگی به تشریفات همراه با منصب وزارت را نشان داد.

یک نمونه برجسته از دانستن قواعد بازی سیاسی، مخالفت او با تصمیم سلطان مسعود برای حمله به هندوستان است. سلطان تصمیم خود را برای لشکرکشی به هانسی اعلام می‌کند و از حاضران می‌خواهد «اکنون آنچه شما در این دانید بی‌محابا بازگویید» وزیر از حاضران می‌خواهد نظر خود را اعلان کنند. سپهسالار بی‌درنگ می‌گوید که «من و مانند من که خداوند شمشیریم فرمان سلطان نگاه داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم ...» (همان: ۵۰۰) و

پاسخ را بر عهده وزیر می‌گذارد. خواجه با تصمیم سلطان مخالفت می‌کند و اولویت حفظ خراسان از خطر حمله ترکمنان را گوشزد می‌کند. سلطان زیر بار نمی‌رود و وزیر می‌گوید ... «چون حال بر این جمله است، آنچه جهد آدمی است به جای آورده‌اید امید است که در این غیبت خللی نیفتد و بازگشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حد گذشته و گشاده‌تر از این نتوان گفت و محال باشد دیگر سخن گفتن که بی‌ادبی باشد که آنچه ایزد عز ذکرة تقدیر کرده شده است دیده آید» (همان: ۵۰۱).

مثال جالب دیگر از فهم وزیر بزرگ از صحنه و بازیگران سیاست و رعایت قوانین بازی سیاسی را می‌توان در ماجرای که مربوط به توقیف دو تن از سپهسالاران - اریارق سالار لشکر غزنوی در هندوستان، و آسیختگین غازی سالار لشکر خراسان - است نشان داد. سلطان مسعود اندیشه توقیف اریارق را اعلام می‌کند و نظر وزیر را می‌پرسد. خواجه ضمن یادآوری سوابق، قابلیت‌ها و وفاداری سپهسالار و تأکید بر حفظ افراد لایق برای تداوم قدرت، با تصمیم پادشاه مخالفت می‌کند. سلطان بی‌اعتنا به نظر وزیر، نقشه خود را عملی می‌کند. عکس‌العمل وزیر بسیار تأمل‌برانگیز است. او بر اساس شناختی که از سیستم دارد، تلاشی برای نجات سپهسالاران نمی‌کند، اما از معیوب بودن نظام اداره امور شکایت دارد. او در نهان با دوست خودش و استاد بیهقی، یعنی بونصر مشکان، می‌گوید: «من ضامن او بودم. اما این خداوند بس سخن شنو آمد، و فرو نگذارند او را و این همه کارها زیروزیب کنند. و غازی نیز بر افتاد و این از من یاد دار و برخواست و به دیوان رفت و سخت اندیشمند بود و این گرگ پیر گفت: قومی ساخته‌اند، از محمودی و مسعودی، و به اغراض خویش مشغول. ایزد عز ذکرة به خیر کند» (تگین: ۲۳۹).

این مکالمات نشان می‌دهد که وزیر در این باره حاضر نیست همانند صحنه قبلی سخن بگوید. در اینجا کمتر می‌توان تردید داشت که وزیر درباره موضوعی که در حیطه اختیاراتش نیست - و به‌طور مستقیم به سلطان دخالت نماید که نقش فرماندهی و تصمیم‌گیری نهایی در این باره را دارد - پاسخ وزیر فقط جنبه مشورتی به خود می‌گیرد که با نقش او به‌عنوان وزیر هماهنگ است. به این ترتیب، قواعد بازی سیاسی در دوران مورد بحث بیهقی روی طیفی از صلابت رأی تا جهالت قرار دارد. کسانی بازی سیاسی راه می‌اندازند که بسیار متفاوت از یکدیگرند. گروهی اندیشمندانه به نتایج عمل سیاسی می‌اندیشند و برخی کوتاه‌بینانه منافع و مصالح فوری را پیگیری می‌کنند، برنده نهایی نیز بازیگران نابخردند.

دگرگونی سیاسی

«و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به همه چیزها راه یابد» (تگین: ۱۴۸).

یکی از موضوعاتی که در اندیشه سیاسی و اجتماعی به آن توجه شده است، تغییر اجتماعی و چگونگی آن است (باتامور، ۱۳۷۰: ۳۲۳). تغییر اجتماعی، اصطلاحی با ابعادی مختلف است. گاهی در معنای محدود به کار برده می‌شود که در این صورت به تغییراتی اشاره می‌کند که در ساخت اجتماعی رخ می‌دهد (ترنر، ۱۳۷۸: ۳۷۷-۳۷۸). بعضی اوقات در معنایی بسیار وسیع‌تر به کار می‌رود که سازمان سیاسی، اقتصادی و فرهنگ را در برمی‌گیرد (گیدنز، ۱۳۸۳: ۶۸۸-۶۸۹). علاوه بر این، تغییر اجتماعی را پدیده‌ای قابل بررسی و رؤیت می‌دانند که در مدت زمان کوتاهی رخ می‌دهد، به صورتی که هر شخصی در طول زندگی خود یا در دوره کوتاهی از زندگی‌اش می‌تواند خود آن را پیگیری کند و نتیجه قطعی یا موقتی آن را دریابد. تغییر اجتماعی از این منظر در محدوده جغرافیایی و اجتماعی معینی صورت می‌گیرد و همین ویژگی تغییر اجتماعی را از تحول اجتماعی متمایز می‌کند (روشه، ۱۳۷۴: ۲۰). به این ترتیب، تحول اجتماعی، مجموعه‌ای از تغییرات خواهد بود که در دوره‌ای طولانی (طی یک و شاید چند نسل) در یک جامعه رخ می‌دهد (همان). یافتن علت تغییر و تحول اجتماعی و همچنین بازتاب آن در سیاست، یکی از موضوعاتی است که جامعه‌شناسان سیاسی به آن علاقه‌مند بوده‌اند.

پرداختن بیهقی به جزئیات حوادث، ناشی از فراتر رفتن از روش‌هایی بود که رویدادهای سیاسی را به عواملی انتزاعی و مجرد نسبت می‌دادند. از این منظر، حوادث و سرنوشت سیاسی جامعه، از انسان جدا می‌شد. به این ترتیب، تاریخ به نمایشنامه‌ای شبیه است که آدم‌ها در آن فقط نقش‌های از پیش تعیین شده‌ای را ایفا می‌کنند (فی، ۱۳۸۱: ۳۰۹-۳۴۴). به عبارت دقیق‌تر، انسان موجودی منفعل تصور می‌شود که در مسیری معین گام برمی‌دارد. بیهقی در قسمت‌هایی از کتابش قضا و قدری جلوه می‌کند (بیهقی، ۱۳۸۳: ۲۷۴، ۱۹۰، ۱۲۱، ۲۱۲، ۱۹۷) و می‌نویسد: «... به جهد و جد آدمی اگرچه بسیار عدت و حشمت و آلت دارند کار راست نشود» (همان: ۶۳۵)، اما با به‌کارگیری روش جدید (ثبت جزئیات حوادث تاریخی) گام بلندی در برابر این شیوه نگاه به سیاست برداشت. برای مثال، می‌نویسد: «... تا ایزد عز ذکره آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتاده است از این امت بدان امت و از این گروه بدان گروه...» (همان: ۱۱۹).

دسترسی بیهقی به اسناد و همچنین کسانی که حوادث را می‌ساختند، باعث شد تا بیهقی به این نتیجه برسد که اراده کنشگران و تصمیم‌های آن‌ها تاریخ‌ساز است و این مهم را چندان به قضا و قدر منسوب نکند: «هرکس آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه

بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ بود (همان: ۱۲۱). بیهقی به مورخان و وقایع‌نگاران یادآور می‌شود که این حاکمان و سلاطین هستند که اوضاع و احوال را به وجود می‌آورند، تغییر می‌دهند و سرانجام تاریخ را می‌سازند. بنابراین، فرمانروایان، کنشگرانی بی‌اراده و یکسره منفعل نیستند. خودرأیی و خودکامگی سلطان در نادیده گرفتن هنجارها و ساختارها تا حدی است که خارج از هنجارها و ساختارهای موجود عمل می‌کند و اعتنای چندانی به محدودیت‌های ناشی از آن‌ها ندارد. علت این خودسری آن است که: «... جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را که برکشیدند، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است...» (همان: ۱۵۵). با همه این احوال، بیهقی که ناظری باهوش در امور سیاسی بود، از یادآوری محدودکنندگی ناشی از هنجارها و ارزش‌هایی که نهادها و ساختارهای اجتماعی و سیاسی حافظ آن‌ها هستند غافل نماند. او با هشجاری اشاره می‌کند امیر به دلیل بی‌اعتنایی به کارکرد سیاسی و اجتماعی نهادها باعث شوربختی خودش و به‌هم‌ریختگی امور شده است. بیهقی از زبان خواجه احمدحسن می‌نویسد: «این خداوند بسیار اذنا ب را به تخت خود راه داده است و گستاخ کرده...» (همان: ۱۶۷). بار دیگر همین خواجه به دبیران و مستوفیان دربار گفت: «فردا چنان آید که هر چه از شما پرسم جواب تو انید دادن و حوالت نکنید. تاکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هر کسی به کار خود مشغول بوده و شغل‌های سلطان ضایع...» (همان: ۱۷۲)؛ یا از قول فرمانروا نقل می‌کند: «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است، و عشوه دادند مرا به حدیث ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی تا به ابتدا تدبیر این کار کرده آمدی...» (همان: ۵۳۸)؛ و در جایی دیگر با تمثیلی زیبا می‌نویسد: «نخست ببرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد» (همان: ۲۶۷) و در فقره‌ای دیگر می‌نویسد: «کارها رفته است نارفتنی تا خجل می‌باشیم از متسوقان و مضربان و عاقبت نانگران و جوانان کارنایدگان» (همان: ۳۱۵)؛ و در جای دیگر وقتی برای خودسری‌های حکمران پایانی نمی‌بیند، اهمیت توجه به هنجارها و ارزش‌ها را به این صورت بیان می‌کند: «مگر صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاند پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد...».

بیهقی علاوه بر آنچه گفته شد، تقابل میان قبایل کوچ‌رو با شهرنشینی و اقتصاد ناشی از یکجانشینی را، نیز از علت‌های جابه‌جایی قدرت سیاسی معرفی می‌کند. او در ذکر لشکرکشی طغرل به نیشابور این تقابل را به نیکویی بیان کرده است: ابراهیم ینال و افرادش قصد تصرف نیشابور را دارند. بیهقی مقابله این کوچ‌روان را با مردم نیشابور که شهری آباد و پرجمعیت با اقتصادی پررونق بود، با عباراتی چون: «آتشی بزرگ که بالا گرفته» (همان: ۵۱۸)، واگذاشتن

سرنوشت در دست خداوندان ملک، گریستن پنهانی پیران و خنده بر تجمل و کوکبه (همان: ۵۱۹) به تصویر می‌کشد. این جملات و عبارات نشان از باور او دارند.

اما در بررسی تغییر، پرسش اصلی این است که تغییرات چرا رخ می‌دهند و چه مسیری را می‌پیمایند؟ آیا تغییرات ایجادشده از نظم خاصی پیروی می‌کنند؟ یافتن پاسخ روشن برای این پرسش‌ها در تاریخ بیهقی، ناممکن است. باید بر این نکته تأکید کرد که آنچه در تاریخ بیهقی علت یا علل شکل‌گیری پدیده‌های سیاسی عنوان شده است، این شبهه بزرگ را دامن می‌زند که آیا بیهقی در حال طعنه زدن به رقیب و انذار است یا قواعد تحول و تغییر را به دست می‌دهد. در قوی‌ترین جانبداری، آن‌ها را باید اندرزگویی سیاسی-اجتماعی گرگی پیر در فضایی ناامن به شمار آورد.

منظور از این سطور آن است که یافتن علل و چگونگی تغییر و تحول در تاریخ بیهقی، کار ساده‌ای نیست. بلافاصله باید اضافه کرد که تاریخ بیهقی بسیار مفصل بوده است، اما بجز آنچه امروزه در دسترس ما قرار دارد، متن دیگری از بیهقی وجود ندارد که احتمال جدیدی را پیش آورد. به هر حال، با توجه به روش بیهقی، باید پذیرفت که از دیدگاه او بخشی از تغییر سیاسی و اجتماعی ناشی از اراده آدمیان است. در بخش نظم سیاسی و اجتماعی به این موضوع اشاره شده است و تکرار آن ضرورتی ندارد.

اما پرسش نخستین، همچنان بی‌پاسخ می‌ماند. اگر تغییر سیاسی و اجتماعی ناشی از کنش عاملان فعال و خلاق باشد، آیا باید نتیجه گرفت که بیهقی به قانون، نظم و طرحی کلی و از پیش تعیین‌شده در زمینه تغییر اعتقاد ندارد؟ بدون تردید، این نتیجه‌ای حیرت‌آور تلقی می‌شود. بیهقی شیوه‌ای نو در تاریخ‌نگاری در پیش گرفت، اما نمی‌توانست یکسره از باورهای مسلط لاقابل در میان اندیشمندان هم‌عصرش-برکنار باشد. باورهای مسلط آن دوره، سیری تکاملی در تغییر جوامع می‌دیدند که جنبه فرهنگی داشت. بیهقی در تاریخ خود اشاره آشکاری به این موضوع هم ندارد. شاید بیهقی به دلیل شرایط موجود اجتماعی و ارزش‌های دبیرانه خود و به لحاظ ملاحظه‌کاری سیاسی به علت‌یابی مسائل پراهمیت اجتماعی نپرداخته است. تأیید این برداشت را می‌توان در فتح خراسان توسط سپاهیان اسلام دید: «در اول، فتح خراسان به دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرد یا کشته شد و آن کارهای بزرگ با نام برفت ...» (همان: ۱۳۹). کمتر می‌توان تردید داشت این‌گونه عبارت‌پردازی ناشی از ملاحظات ویژه‌ای بوده است. بیهقی زمانی که از افرادی چون افشین (که مغضوب بودند) سخن می‌گوید محافظه‌کاری آشکاری دارد (همان: ۱۸۹). او پس از ذکر داستانی از بزرگمهر و کسری در پایان می‌نویسد: «هر که بخواند دانم که عیب نکند به آوردن این حکایت...» (همان: ۳۲۲). خلاصه اینکه از سیر وقایعی که بیهقی نقل می‌کند و با توجه

به چارچوب‌هایی که داستان‌ها را در قالب آن‌ها می‌آورد، نمی‌توان دیدگاه بیهقی را با اطمینان استخراج کرد.

علل افول نظام سیاسی

بیهقی در تاریخ خود هر گاه مجاللی یافته، به کاستی‌های کار سلطان مسعود اشاره کرده است. این کاستی‌ها درباره سلطان مسعود ذکر شده‌اند، اما با در نظر گرفتن ویژگی‌های نویسنده و میزان دانش و آگاهی او می‌توان مدعی شد که آنچه او درباره دوره مسعود نوشته، با هدف تعمیم به سراسر تاریخ است؛ زیرا در این موارد بیهقی گلیه می‌کند که این کاستی‌ها به از دست رفتن قدرت منجر می‌شود. بنابراین، گفته‌های او می‌تواند علل پیدایش رخدادها (عروج و سقوط در عرصه سیاست) به شمار آیند. از دیدگاه بیهقی، مهم‌ترین محورهایی که به‌عنوان کاستی و ضعف در اداره امور و حفظ قدرت در سلطان مسعود وجود داشت، چنین برشمرده می‌شوند:

۱. بی‌قاعدگی در اداره امور: بیهقی علاقه زیادی به غزنویان داشت و از ستایش مخدومان خود کمتر فرومی‌گذارد، اما واقعیت او را وادار می‌کرد تا معایب و ضعف‌های آن‌ها را نیز بنگارد. در این مسیر او به قاعده‌مند نبودن روش اداره امور در زمان سلطنت سلطان مسعود و دخالت افراد ناکارآمد و نبود بینش و تخصص در امور بارها اقرار می‌کند: «کارها بر قاعده راست نمی‌بیند. خداوند بس شنونده است و هر کسی زهره آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید...» (همان: ۱۰۹). بیهقی، سلطان مسعود را که علی‌رغم نظر وزیر کاردان خود، سپهسالار باکفایت خود را از میان می‌برد؛ با این عبارات سرزنش می‌کند: «اما این خداوند بس سخن شنو آمد، و فرو نگذارند او را و این همه کارها زیر و زبر کنند...» (همان: ۲۳۹). این مورد در درگیری‌ها و کشاکش میان هواداران مسعود و برادرش، امیرمحمد، که بیهقی آن‌ها را محمودیان و مسعودیان (همان: ۲۳۹) می‌خواند به‌وضوح نشان داده شده است. همچنین، با وضوح بیشتر در کشتن حسنک وزیر، از بی‌تدبیری و سطحی‌اندیشی و بی‌قاعدگی بودن رفتار سلطان مسعود آشکارا انتقاد می‌کند. به نظر می‌رسد بیهقی همچون فردی فرهیخته و آگاه به رموز سیاست، احساس ناخوشایندی نسبت به آینده داشته است و این گلیه‌ها بازتابی از آن دلمشغولی‌ها باشند.

۲. خودکامگی و مشاوره نکردن با خردمندان: یکی از مطالب و گلیه‌های تکرارشونده در تاریخ بیهقی، استبداد رأی و خودسری سلطان مسعود است. سلطان مسعود در ظاهر از کارآزمودگان طلب مشورت و اظهار نظر می‌کند، اما در عمل به این نظرها وقعی نمی‌نهد و نظرهای خود و اطرافیان ناآزموده را به کار می‌بندد. این کار نتایج نامیمونی دارد، ولی سلطان

عبرت نمی‌گیرد: «و کارهای نااندیشیده مکرر کرده بود در مدت نه سال و عاقبت اکنون پیدا آمد و طرفه‌تر آن بود که هم فرود نمی‌ایستاد از استبداد...» (همان: ۵۲۹). بیهقی مدام نسبت به این شیوه ابراز بی‌اعتمادی و فرجام شومی را پیش‌بینی می‌کند (همان: ۲۸۷-۲۸۸، ۳۷۹، ۵۷۸). او آشکارا گلایه می‌کند که در چنان شرایطی «جز خاموشی روی نیست که نصیحت به تهمت بازگردد...» (همان: ۵۳۰). بدین ترتیب، بیهقی سکوت در برابر استبداد را راهکاری در برابر مخدومان معرفی می‌کند. این شیوه لاقبل به ایمنی نزدیک‌تر است.

۳. ترس گسترده از حکام: در دورانی که بیهقی به توصیف آن پرداخته است، هراس از گرفتار جاسوسان و مأموران حکومتی شدن که در همه جا بودند و به فرمان سرکرده خود از هیچ جنایتی روی گردان نبودند، همه‌گیر بود (همان: ۷۳). این هراس در میان همگان به میزان یکسانی وجود داشت. بیهقی ابتدا تأیید و تأکید می‌کند که اقدام علیه قدرت مسلط پایانی ناخوشایند دارد، زیرا: «از آدم علیه‌السلام تا یومنا هذا، بر این جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر به باد داد؛ و چون در کتب مثبت است، دراز ندهم» (همان: ۴۱۰). ترس از قهر، شکنجه، فقر و نابودی اساس چنین نظمی را به وجود می‌آورد. «دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند؛ هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دو بیست و اند تن اسیر بودند...» (همان: ۷۳). ترس از دست دادن مال و جان حتی نزدیک‌ترین افراد به حکمران را هم شامل می‌شد: «... جز خاموشی روی نیست، که نصیحت به تهمت بازگردد ناکردنی است و همه حشم می‌دانستند و با یکدیگر می‌گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی و بوسعید مشرف را می‌فراز کردند تا می‌نشست، و سود نمی‌داشت، و چون پیش امیر رسیدندی به موافقت وی سخن گفتندی، که در خشم می‌شد» (همان: ۵۳۰) یا «... علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشانند و سزای او به دست دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند...» (همان: ۹۹) جاسوسان سلطان نیز همه جا بودند و «منهیان داشت بر همگان که انقباس می‌شمرند» (همان: ۶۴۵) و «سلطان به گزارشات آنان عمل می‌کرد و چه‌بسا که این گزارشات به جنایت‌های هولناک می‌انجامید» (همان: ۴۵۱، ۶۵۱). بیهقی اما حوادثی را به یاد می‌آورد که در آن‌ها، زمانی که حکومت نیاز به حمایت دارد، بدون پشتیبان می‌ماند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت، حکومتی که بر اساس ترس فراگیر بنا شود باعث تضعیف روحیه و بی‌اعتمادی و خیانت کارگزاران می‌شود. «و به یک دفعه سیصد و هفتاد غلام با علامت‌های شیر بگشتند و به ترکمنان پیوستند...» (همان: ۵۸۸) و در ادامه می‌نویسد: «... و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یک‌دست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی و لکن ندادندی.» بیهقی این باور خود را چندین بار گوشزد می‌کند. نمونه دیگر آن «دستگیری خواجه علی قریب» (همان: ۳۱۸) است که در آن به‌وضوح بی‌اعتمادی نزدیک‌ترین افراد را به سلطان مسعود خاطر نشان

می‌کند. معنی این جملات را می‌توان این‌گونه فهمید که در حکومت مبتنی بر هراس همه جا موجود، نمی‌توان به وفاداری افراد اطمینان داشت.

۴. مال‌اندوزی و مالیات‌گیری افراطی: مالیات‌ها در دوره غزنوی افزایش یافت، زیرا برای تدارک لشکرکشی‌ها و همچنین فراهم کردن مقدمات تهاجم به هندوستان، مدام مالیات‌های فوق‌العاده اخذ می‌شد. برخی دولتمردان برای خوش‌آمد شاه در اخذ این وجوه به رعایا ظلم و ستم بی‌اندازه روا می‌داشتند. بیهقی این مورد را در فقره لشکرکشی سلطان مسعود به آمل با ذکر جزئیات آورده است: «دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید ... باید که از این نواحی وی را نثاری باشد به سزا ... آملیان چون این حدیث بشنوندند به دست و پای بمرندند و متحیر گشتند و گفتند ... طاقت این مال کس ندارد ... آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می‌کردند و هر که را خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست ... در مدت چهار روز صدوشصت‌هزار دینار به لشکر رسید، و دو چندین بسته بودند به گزاف و مونات و بدنامی‌ای سخت بزرگ حاصل شد ...» (همان: ۴۳۵-۴۳۷). این بیداد همراه با موارد قبلی پایه‌های حکومت را به شدت سست کرده بود. در این فراز، استبداد سلطان با خودسری و حرص و آز کارگزارانش هم‌سو نشان داده شده است. این‌گونه استدلال، خواننده را بر سر دوراهی شناخت عامل اصلی، مردد نگه می‌دارد. از دست رفتن پشتیبانی مردم را می‌توان به رفتار سلطان نسبت داد، یا به اقدامات کارگزارانش؟

۵. عشرت‌طلبی افراطی: از جمله ناهنجاری‌های فعالان سیاسی در آن دوره، عشرت‌طلبی و باده‌نوشی‌های بسیار افراطی بود. قهرمان تاریخ بیهقی، یعنی سلطان مسعود، چنین صفاتی را در حد اعلا داشت. هوسبازی‌ها و میل سیری‌ناپذیر او به میگساری و بزم، با ذکر جزئیات در تاریخ بیهقی ثبت است: «و امیر می‌خورد به نشاط تا بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد» (همان: ۶۲۷). علاوه بر سلطان، درباریان و نزدیکان او نیز رفتاری مشابه او داشتند. از سوی دیگر، سلطان مسعود افرادی را که مورد خشم قرار می‌داد اما برای دستگیری آن‌ها مجبور بود تا جانب احتیاط را رها نکند و با سود جستن از همین عادت، دستگیر می‌کرد (همان: ۲۳۵-۲۳۶).

۶. اسراف و ولخرجی: حکومت کردن مستلزم صرف هزینه است. حاکم هزینه‌هایی مضاعف و گوناگون دارد. او مجبور است هم هزینه‌های حکومت کردن (همچون لشکرکشی، مخارج دربار و ...) را پردازد و هم با دادن هدایا و بذل و بخشش، صفت سخاوتمندی را برای خود نگه دارد. منبع این هزینه‌ها باج و خراجی بود که از مردم گرفته می‌شد. بنابراین، هرگونه هزینه نابجا و اسراف‌کاری باری بر دوش مردم می‌افزود که نامی جز به ستم گرفتن ندارد. بیهقی نمونه‌هایی از اسراف‌کاری‌های سلطان مسعود را با جزئیات ثبت کرده است. برای نمونه،

هدایای او به رسول خلیفه و خلیفه باعث شگفتی رسول خلیفه شده بود (همان: ۷۵-۷۷). بدون تردید، هزینه این اسراف‌کاری‌ها را مردم می‌پرداختند.

۷. قدرت‌یابی و نفوذ افراد نالایق: تاریخ بیهقی غلام‌بارگی غزنویان را تأیید کرده است. حدیث سلطان محمود و ایاز مشهورتر از آن است که نیاز به واگویی داشته باشد. سلطان مسعود نیز به راه پدر می‌رفت. او غلامی داشت به نام نوشتکین نوبتی که از پدر به ارث برده بود. مسعود به خاطر این غلام بونعیم ندیم را که گوشه چشمی به آن غلام داشت، بازداشت کرد، اموالش را مصادره کرد و به نوشتکین بخشید. علاوه بر این، بیهقی با صراحت متذکر شده است که این غلامان بعدها به مقامات عالی در دستگاه حکومت رسیده‌اند (همان: ۳۸۸-۳۸۹). غلامانی که به این ترتیب به مناصب عالی می‌رسیدند و جایگزین افراد باتجربه می‌شدند، از عوامل سست شدن پایه‌های حکومت بودند.

۸. رعایت نکردن سلسله‌مراتب اجتماعی: جایگاه بند قبل با اشاره به ضرورت حفظ و رعایت پایگاه اجتماعی افراد در دستیابی افراد به پایگاه بالاتر کامل می‌شود. بیهقی، ارتقای تلک هندو را از درجات پایین اجتماعی تا مرتبه سالاری لشکر در دوره سلطان مسعود انتقاد می‌کند: «تا کارش بدان پایه رسید که میان اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها تا به چنین شغل که باز نمودم از آن احمدینالتکین دست پیش کرد که تمام کند و... آن مدت که عمر یافت زیانیش نداشت که پسر حجامی بود و اگر با آن نفس و خرد و همت، اصل بودی نیکوتر نمودی که عظامی و عصامی بس نیکو باشد و لیکن عظامی به یک پیشیز نیرزد. چون فضل و ادب نفس و ادب درس ندارد» (همان: ۳۸۶).

مواردی که به آن‌ها اشاره شد، مهم‌ترین علل افول حکومت غزنوی در تاریخ بیهقی است. بر اساس این موارد، می‌توان نتیجه گرفت که چنان عواملی می‌توانند برای همه حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی کاربرد داشته باشند. به این ترتیب و با معکوس کردن آن عوامل، می‌توان چگونگی قدرت‌یابی و عروج حکومت‌ها را نتیجه گرفت.

توده‌های مردم و سیاست

این پادشاهان ما را بزرگ کردند و به ما بزرگ نشدند و تا با ایشانیم از فرمانبرداری چاره نیست (همان: ۱۵۵).

بدون بحث درباره مردم و نقش و جایگاه آن‌ها در حکومت و سیاست، مباحث این مقاله ناتمام خواهد بود. بنابراین، در این قسمت اشاره‌ای به نقش مردم در آن حوزه‌ها خواهیم داشت. در مباحث پیشین نظر بیهقی را درباره علل و چگونگی تغییر در سیاست و در تاریخ بازگو کردیم. اکنون باید به این موضوع پرداخت که در تاریخ بیهقی با آن همه ذکر جزئیات و

توصیف‌های دقیق از صحنه و بازیگران سیاسی، توده‌های مردم در سیاست چه جایگاهی دارند و چه نقشی را ایفا می‌کنند؟

در تاریخ بیهقی اشاره به موضع‌گیری‌های توده مردم در موارد معدودی مطرح شده است. در حکایت بر دار کردن حسنگ وزیر می‌خوانیم: «و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیارند، چون از کران بازار عاشقان درآوردند و میان شارسستان رسید، میکائیل بدانجا اسب بداشته بود پذیره وی آمد وی را مواجر خواند و دشنام‌های زشت داد. حسنگ در وی ننگریست و هیچ جواب نداد. عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشت‌ها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گویند... هر کس گفتند: «شرم ندارید مرد را که می‌بکشید (به دو) به دار برید؟» و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند... آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند...» (همان: ۱۹۷-۱۹۸).

در فرازی دیگر، حضور مردم در صحنه سیاسی، در ماجرای تسلیم شدن مردم نیشابور به سلجوقیان واضح‌تر و مستدل‌تر نشان داده شده است: «در روز شنبه هفتم ذی‌القعدة... رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر افتاد و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌اید و چه نیت دارید؟ گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتي ندارد و چون ریگ است در دیده، و مردمان آن اهل سلاح نه...» (همان: ۵۱۸). بیهقی لشکرکشی سلطان مسعود به آمل را بسیار مفصل شرح داده است، اما آنجا نیز اشاره به توده مردم در حد اشاره است (همان: ۴۳۲-۴۳۷).

این نمونه‌ها به این دلیل نقل شد، تا نشان داده شود، زمانی که به هنجارهای مورد قبول بیشتر اعضای جامعه توجهی نمی‌شود، آن‌ها نیز سهمی در دفاع از نظام حاکم به عهده نمی‌گیرند. باید اضافه کرد که آگاهی ما از جایگاه و اهمیت عامه مردم در مشارکت سیاسی و عروج و افول حکومت‌ها، بر اساس تاریخ بیهقی نیز به همین حد است و اطلاع بیشتری نمی‌توان به دست آورد، زیرا بیهقی هر جا سخنی از توده مردم می‌گوید، بسیار مختصر، کلی و مبهم است. بیهقی هر گاه از حلقه تنگ نخبگان سیاسی خارج می‌شود به اعیان، اشراف و تجار اشاره می‌کند (همان: ۵۷، ۵۹، ۲۶۸، ۱۹۷، ۱۹۸). به این ترتیب، می‌توان مدعی شد که از دیدگاه بیهقی آنچه نظم یا دگرگونی سیاسی و اجتماعی را ایجاد می‌کرد، تعامل میان کارگزاران حوزه حکومت با خود و با نخبگان بوده است.

به‌طور خلاصه، با استناد به آنچه گفته شد، بیهقی پاسخی هرچند مقدماتی به مسئله دگرگونی سیاسی داد. اما در نظر او عوامل متعددی نادیده انگاشته شده‌اند. بدون تردید، یکی از عوامل حفظ نظم سیاسی و اجتماعی موجود، مشروعیت نظام سیاسی حاکم است. اقلیت حاکم

باید سعی کند قدرت سرکوبگر و سلطه خود را برای اکثریت مقبول جلوه دهد تا قادر به ادامه سلطه باشد. ایدئولوژی اصلی‌ترین ابزار این مقبولیت به شمار می‌آید. ایدئولوژی به ارزش‌های عمومی، باورها، احساسات و سنت‌هایی که در تاریخ جامعه ریشه دارند، متکی است. بنابراین، پذیرندگان ایدئولوژی، آماده پذیرش دستورالعمل‌های نظام سیاسی می‌شوند و به آن مشروعیت و مقبولیت می‌بخشند. در بخش دیگری اهمیت مشروعیت در تداوم حکومت سلطان مسعود را بیان کردیم. بیهقی در متن موجود دیگر اشاره مستقیمی به مشروعیت سیاسی و چگونگی تداوم مشروعیت و رابطه آن با باورهای پذیرندگان اقتدار ندارد. بی‌توجهی به این عامل کار بیهقی را دشوار ساخته است. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد بیهقی باورها، ارزش‌ها و سنت‌های تاریخی جامعه خود را نیز در پذیرش سلطه و در نتیجه تداوم حکمرانی چندان مهم تلقی نمی‌کرده است و حتی در مواردی از صاحب‌نام‌های تاریخ وطن خود باکراحت نام می‌برد (همان: ۱۱۹، ۱۸۴، ۱۸۹). او از برامکه و کاردانی یحیی برمکی سخن می‌گوید، اما آن را نمی‌توان به معنای تأیید سنت‌ها و ارزش‌ها و باورهای تاریخی جامعه خود دانست. بدین ترتیب، اندرزهای بزرگمهر را هم نمی‌توان تأییدی بر ارزش‌های جامعه‌اش دانست (همان: ۳۱۹). بدون تردید، بیهقی جانب قدرت حاکم را رعایت کرده است و از ارزش‌ها و افرادی جانبداری یا اعراض کرده است که در چارچوب نظم حاکم پسندیده بوده است: «هرکه بخواند دائم که عیب نکنند به آوردن این حکایت...» (همان: ۳۲۲). همه این موارد بیانگر آن است که بیهقی به رابطه میان مقبولیت سیاسی و تداوم حکومت توجه چندانی نکرده است. به‌هرحال، تصویر بیهقی از نظم و دگرگونی چندان روشن و شفاف نیست. البته نباید انتظار داشت بیهقی همچون نظریه‌پرداز سیاسی در دوران ما، جنبه‌های مختلف نظم و دگرگونی سیاسی را کاویده باشد، اما این انتظار از فرهیخته‌ای چون او هست که حداقل‌هایی را رعایت کرده باشد. متأسفانه مورخان و اندیشه‌ورزان این آب و خاک به این‌گونه کاوش‌ها در تاریخ بیهقی کمتر توجه کرده‌اند و بیشتر بر نوآوری او در ثبت دقیق جزئیات حوادث تأکید شده است.

نتیجه

بیهقی با ذهنی اسطوره‌ای به تاریخ‌نگاری پرداخته است. ذهن او حوادث را ترکیب می‌کرد و از تناقض میان آن‌ها پروایی نداشت. در نوشته او اصل آمیختگی پدیده‌ها حاکم است. پدیده‌های مختلف گاه آن چنان در هم می‌پیچند که کمتر قابل تفکیک می‌شوند. گاه یک پدیده یا یک شخص هم خودش است و هم چیز دیگری را می‌نمایاند. بدین ترتیب، تاریخ بیهقی ارتباطی منطقی میان پدیده‌ها برقرار نمی‌کند. از جنبه‌ای متفاوت، بیهقی روایت خاصی از واقعیت را به خواننده ارائه کرده است. در بیان این واقعیت شرایط سیاسی و اجتماعی و مصالح شخصی نیز

اهمیت زیادی داشته‌اند. بنابراین، آنچه امروزه از تاریخ بیهقی در دست ماست، متنی با موضع‌گیری‌های گاه متناقض است. بیهقی علی‌رغم ستایش‌ها و خرده‌گیری‌ها بر قهرمان‌های کتابش، از قضاوت نهایی و بی‌پرده درباره آن‌ها می‌پرهیزد. این دوگانه‌پردازی نه از سر واقع‌بینی که به دلیل رعایت مصلحت است. دقت در هر یک از ماجراهای ذکرشده در تاریخ بیهقی، نشان می‌دهد که نویسنده متناسب با موقعیت به قضاوت سیاسی پرداخته است. این موضوع خواننده جوایز واقیعت را آزار می‌دهد. مبهم‌گویی و نظر به ملاحظات داشتن جنبه ثابت روایتگری بیهقی است. تاریخ بیهقی از لحاظ ارائه چارچوب تعلیلی و تحلیل پدیده‌های سیاسی و اجتماعی نیز مبهم‌گویی دارد و یافتن علل وقایع سیاسی و اجتماعی در آن کتاب بسیار دشوار است. بیهقی در بیان علل وقایع به نکات متعدد و گاه متناقضی اشاره می‌کند. گاه همچون فیلسوف سخن می‌گوید، گاه به گونه‌ای به نقل حوادث می‌پردازد که خواننده عجز و سوسه می‌شود روش کار او را تجربی قلمداد کند. در این موارد، قهرمان‌های کتاب بیهقی به گونه‌ای وارد عمل سیاسی و اجتماعی می‌شوند که گویی تاریخ فقط ساخته عمل کارگزاران است. بیهقی در این مورد تا آنجا پیش می‌رود که مخالفان این برداشت را از دین خارج می‌داند. اما در فرازهایی از تاریخ بیهقی، خواننده با مورخی مواجه می‌شود که به غیر از قضا و قدر چیز دیگری را در تعیین سرنوشت بشر و اجتماع مؤثر نمی‌داند. در این مواقع، بیهقی با تأکید بر بی‌اراده بودن قهرمان‌هایش در برابر قدرت سهمگین سرنوشت پافشاری می‌کند. بنابراین، تاریخ بیهقی شاید از جنبه فصاحت و بلاغت بی‌نظیر یا کم‌نظیر باشد و شاید این کتاب از جنبه ثبت جزئیات وقایع و حوادث سیاسی بی‌همتا باشد، اما فراتر از این‌ها چیزی نباید به تاریخ بیهقی نسبت داد. اگر تاریخ بیهقی را سیستمی در نظر بگیریم و به کاوش در بخش‌های آن پردازیم، آن‌گاه به این نتیجه خواهیم رسید که از کتاب بیهقی نمی‌توان، به‌عنوان راهنمایی برای یافتن چارچوب‌های علمی تحقیق در تاریخ و سیاست، استفاده کرد. تاریخ بیهقی برای مورخان و ادیبان سرزمین ما می‌توانست شیوه جدیدی در نگرش به تاریخ و سبک نویسندگی به حساب آید، مشروط بر آنکه از قبل چارچوبی برای تاریخ و وقایع‌نگاری تهیه کرده باشند؛ اما تحلیلگر سیاسی به بیش از این‌ها نیاز دارد.

منابع و مأخذ

۱. باتامور، تی. بی (۱۳۷۰)، جامعه‌شناسی ترجمه سیدحسن منصور و سیدحسن حبیبی، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر.
۲. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۳)، تاریخ بیهقی، تصحیح، علی‌اکبر فیاض، به اهتمام محمدجعفر یاحقی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
۳. ترنر، جان‌تان. اچ. (۱۳۷۸)، مفاهیم و کاربردهای جامعه‌شناسی ترجمه محمد فولادی، محمدعزیز بختیاری، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
۴. دوورزه، موریس (۱۳۵۴)، اصول علم سیاست ترجمه ابوالفضل قاضی، چاپ چهارم، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

۵. حسینی کازرونی، سیداحمد (۱۳۸۴)، فرهنگ تاریخ بیهقی، تهران، زوار.
۶. راش، مایکل (۱۳۷۷)، جامعه و سیاست ترجمه منوچهر صبوری، تهران، سمت.
۷. روشه، گی (۱۳۷۴)، تغییرات اجتماعی ترجمه منصور وثوقی، چاپ ششم، تهران، نشر نی.
۸. صبوری، منوچهر (۱۳۸۱)، جامعه‌شناسی سیاسی تهران، انتشارات سخن.
۹. عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۰)، بنیادهای علم سیاست، چاپ هفتم، تهران، نشرنی.
۱۰. فوران، جان (۱۳۷۸)، مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، چاپ دوم، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
۱۱. فی، برایان (۱۳۸۱)، فلسفه امروزی علوم اجتماعی ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
۱۲. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۳)، جامعه‌شناسی ترجمه منوچهر صبوری، چاپ یازدهم، تهران، نشرنی.
۱۳. میلانی، عباس (۱۳۸۵)، تجدد و تجددستیزی در ایران، چاپ ششم، تهران، اختران.
۱۴. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۹)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، سمت.
۱۵. یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۳)، دیباچه در تاریخ بیهقی. مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.